

# مذهب در سینما (۳)

ایوان باتلر

## فصل سوم:

### کشیشان، اسقفان، و کلیسا

در فیلم صامت حرف سرخ<sup>۲</sup> (Scarlet Letter) که در سال ۱۹۱۷ ساخته شد، استوارت هولمز (Stuart Holmes) بازی می کرد (او بعدها یکی از مشهورترین بازیگران نقش منفی فیلمهای صامت شد). در این فیلم، استوارت هولمز را می بینیم، در حالی که مری مارتین (Mary Martin)، در نقش هستر، به یک بازوی او چسبیده و یک دختر کوچک خجالتی که نامش کیتنز ریچرت (Kittens Reichert) است، زیر بازوی دیگر او پناه گرفته است. در این فیلم، سبیل کشیش به طرز غریبی جانفخته به نظر می رسد. سیدنی الکت (S. Olcott)، کارگردان، و جین گونتیر (Gene Gauntier)، فیلمنامه نویس، هر دو در فیلم از آخور تاصلیب (From The Manger To The Cross) همکاری داشتند. اما کتاب هاثورن (Hawthorn) قبل از این که به ساخت درستی برسد باید منتظر لیلیان گیث (L. Gish) و لارس هانسون (Lars Hanson) می شد.

نایجل دی برولیر (N. De Brulier) در نقش پدر کلود، در فیلم کوژپشت نتردام، کارگردان والاس ورسلی (Wallace Worsley)، گرچه نقشی کوچک داشت، اما نیک درخشید و چشمان عمیق و چهره زاهدانه این بازیگر با شخصیت ظریفش، در اجرای یکی دیگر از نقشهایش وجه شاخصی یافت. در فیلم ابله (The Fool)، ساخته چینگ پولاک (Channing Pollock) در سال ۱۹۲۴، ادموند لوو (E. Lowe) در نقش کشیشی که به نوعی خودآگاهانه شکنجه دیده بود ظاهر شد، و میلتون سیلز (Milton Sills) نقش مقابل

فیلمهای بسیاری راجع به جنگ میان وجدان مذهبی و جهان ساخته شده که یکی از اولین آنها در سال ۱۹۱۵ پر پرده آمد؛ روایتی انگلیسی از کتاب معروف مسیحیان (The Christian)، نوشته هال کین (Hall Caine)، که توسط جی. ال. تاکر (G. L. Tucker) کارگردانی شد. در همان سال، سرگذشت ریشلیو به صورت فیلم درآمد. این فیلم نیز از روایتی انگلیسی از داستان زیر خرقه سرخ (Under The Red Robe) نوشته استانلی وی من (Stanley Weyman) است که توسط ویلفردنوی (Wilfred Noy) کارگردانی شد. آون راف وود (Owen Roughwood) در نقش ریشلیو و همچنین دوروتی دریک (D. Drake) در این فیلم بازی می کردند. در حدود سال ۱۹۱۳ این دو داستان از آمریکا به کشورهای هم جوار برده شدند. این بار، مسیحیان توسط موریس تورنر (M. Tourneur) کارگردانی شد، و بخشهایی از آن در آیل آو من (Isle of Man) فیلمبرداری شد. در این فیلم، ریچارد دیکس (R. Dix) بازی می کرد (دیکس در این فیلم، همانگونه که در فیلم ده فرمان، ساخته دمییل (Demille)، نشان داد که یکی از چند هنرپیشه ای است که می تواند خوب بازی کند، بدون این که خسته کننده یا از خود راضی باشد). راپرت بی. منتل (R.B. Mantell) در، زیر خرقه سرخ، تقریباً یک ریشلیوی چاق و تپل بود (این فیلم نیز در ۱۹۲۳ به کارگردانی آلن کراسلند (A. Crosland) ساخته شد)، و همچنین آلمانا روبنس (Alma Rubens) زیبا و ویلیام پاول (W. Powell) شریر و بدذات بودند.



آقای ونسان - موریس کلوش

کشیش که دچار عذاب وجدان شدیدی است علناً اعتراف می کند و در میان بازوان هستر جان می دهد. این صحنه حتی امروز نیز تأثیرگذار است. این فیلم که در سال ۱۹۳۴ به کارگردانی رابرت سی. وینیولا (R. C. Vignola) بازسازی شد با فیلم شوئیستروم قابل مقایسه نیست. هاردی البرایت (Hardie Albright) فقط یک جوان مطبوع امریکایی است که لباسش مناسب است و کالین مور (Colleen Moore) که بازیگر توانای نقشهای کمدی بود، در نقشی چنین تراژیک، نمی تواند کوس برابری با لیلیان گیش را بزند.

اشاره بی کوتاه لازم است به فیلم صامت پل سن لوییس ری (Bridge of San Luis Rey)، به کارگردانی چارلز برابین (Charles Brabin) و بازی ظریف هنری بی. والت هال (H. B. Walthall) در نقش کوچک پدر جانپیر (Juniper) که سعی داشت مشیت الهی را در مرگ محتوم قربانیان پل شکسته نشان دهد و آنرا توجیه کند. با این وجود، فیلمی زیبا بود و نقش بارز دیگری که توسط امیلی فیتزروی (Emily Fitzroy) بازی شد بسیار درخشید.

آخرین فیلم صامتی که باید از آن نام برد فیلمی غریب است از ژرمن دولاک (Germain Dulac) به نام صدف و کشیش (Seashell And The Clergyman)، داستانی پیشرو و سوررئالیستی از امیال سرکوفته جنسی یک کشیش جوان که به عبث، پس از یک رشته ماجراهای خواب گونه، در تعقیب زنی است، و این کارش همیشه بی حاصل است. برداشت فیلم دووجهی است، گاه به صورت رویا درمی آید و گاه به صورت تأملی در یک

نازیموا (Nazimova) را در عذرای خیابانها (Madonna of The Streets)، در سال ۱۹۲۵، ایفا کرد. سیلنز بازیگری شایان توجه بود، که همچون ریچارد دیکس قادر به موعظه کردن بود، بی آن که خود غیر متعظ باشد، همراه با شوخ طبعی خاصی که تأثیرگذار بود. نقش او به عنوان کشیشی که کوشش دارد هر آنچه درست است انجام دهد همان ملودرام همیشگی است، یعنی کشمکش میان روح و جسم که به صورتی دردناک به منصفه عمل درمی آید.

یکی از مشهورترین فیلمهای صامت حرف سرخ، به کارگردانی ویکتور شوئیستروم (V. Sjöström)، است که در سال ۱۹۲۶ ساخته شد. فیلمبرداری، کارگردانی، و بازیها در فیلم به نحوی زیبا عرضه شد. با وجودی که شاید لیلیان گیش انتخاب مناسبی برای نقش هستر پرن (Hester Prynne) در کتاب هاتورن نباشد، اما به نقش بسیار نزدیک است، به خصوص در اوج فیلم چنان به نقش خویش دست می یابد، که در بسیاری نقدها ستوده می شود. او کاملاً ما را متقاعد می سازد که قادر است کشیش را در باب این حقیقت که پدر فرزند او است به سکوت وادارد تا به کارش در انجمن کوچک مذهبی ادامه دهد. روی هم رفته، تغییر او از دختری رقیق القلب و نازک دل به زنی وحشی و خشن، به خاطر پایداری از کودک و رازش کاملاً باور کردنی و تکان دهنده است.

لب کلام همان سخن ادوارد واگن کنشت (E. Wagenknecht) است که می گوید: تأملی زیبا و عمیق. لارس هانسون با تمام توان از او حمایت می کند، تا وقتی در صحنه پایانی فیلم، وقتی که همسر گمشده هستر بازمی گردد،

تحلیل روانی. آنتونین آرتو (Antonin Artaud)، نویسنده فیلمنامه که خود نقش کشیش را بازی کرده است نیز به صراحت می گوید که این یک رویا نیست. کمی پس از آن آرتو در فیلم مصائب ژاندارک (Passion of Joan of Arc) درایر (Dreyer) در نقش کشیش جوان بازی کرد؛ اجرایی در نهایت قدرت و زیبایی.

در سال ۱۹۳۶ اسپنسر تریسی (Spencer Tracy) نقش خود را به عنوان «کشیش در میان مردان» در فیلم سان فرانسیسکو (San Francisco)، در سال، ۱۹۳۶ بازی کرد و به دنبال آن به عنوان «کشیش در میان پسران» در شهر پسرها (Boys' Town)، در «سال ۱۹۳۸ بازی کرد. دبلیو اس وان دایک (W. S. Vandyke) کارگردان فیلم اول و نورمن توروگ (Norman Taurog) کارگردان فیلم دوم بود. نقش تریسی به عنوان پدر فلاناگن (Flanagan) در شهر پسرها و در فیلم ناموفقتر مردان شهر پسرها (Men of Boys' Town)، در سال ۱۹۴۱ بر اساس یک شخصیت حقیقی بود. حرارت، خلوص، و شوخ طبعی در اجرای تریسی، فیلم را از کسالتی که خاص این گونه فیلمهاست مصون می داشت. همان کسالتی که در بازی پت اوبراین (Pat O'Brien) در فیلم فرشتگان با صورت های کثیف (Angels With Dirty Faces)، به کارگردانی (Michael Curtiz) در سال ۱۹۳۸، احساس می شد، وقتی که کوشش داشت بچه های ته شهر را به دین و ایمان بازگرداند؛ فیلمی که مانند عنوانش بیننده را شرمزده می کرد، هر چند که اوبراین کشیشی قابل باور و دوست داشتنی بود. روی هم رفته پایان فیلم، با بازی جیمز کاگنی (J. Cagney) که وانمود می کرد در حال مرگ است - ترسویی که برای بازگرداندن دین و ایمان بچه های زنده می مرد. در میان لحظات ناخوش آیند سینما از سطحی بالا برخوردار بود. چند سال بعد و به عنوان یک کشیش دیگر (اگرچه درست مثل قبلی بود) امکانات بهتری در اختیار پت اوبراین، در فیلم پدر دیون جنگنده (Fighting Father Dunne)، به کارگردانی تد تتزلاف (Ted Tetzlaff) ۱۹۴۷، قرار گرفت و نتیجه آن ارائه نقشی راضی کننده و غیر قراردادی از یک انسان و از یک کشیش بود. مبارزه او برای یافتن خانه ای برای پسران بود و در طول فیلم موفق می شود محیط جدیدی برای آنها به دست آورد. پرداخت فیلم غیر احساساتی است و مدعی نیست که یک فرد محروم لزوماً یک قدیس است.

در مورد فیلمی از روی بولتینگ (Roy Boulting) در ۱۹۴۰ به نام کشیش هال (Pasto Hall) به طرز توضیح ناپذیری مسامحه شده بود. فیلم که اقتباسی از روی نمایشنامه ای نوشته ارنست تالر (Ernst Toller) بود مبتنی بر توقیف و زندانی کردن کشیش نیه مولر (Niemuller) توسط نازیها بود. کشیش از دوگاهی که در آن بازداشت شده می گریزد، اما به جای نجات جان خود و پرواز به امریکا، بر کرسی وعظ

می رود و عقاید نازیها را افشاء می کند. بعد از راهرو پایین می رود، به جانب افراد اس اس که بیرون منتظر او هستند، و در واقع به جانب مرگ می رود. ویلفرد لاوسون (Wilfrid Lawson) بازی استادانه ای ارائه می دهد، و فیلم، اگر هنوز موجود باشد، به طور یقین شایسته بازنگری است.

کلام (The Word) نوشته گوستاو مولاندر (Gustaf Molander) ۱۹۴۳، داستان پیرمردی است (ویکتور شوپستروم) که پسرش میل دارد وارد کلیسا شود و به دلیل تردیدهای مذهبی نیمه دیوانه می نماید. سپس زن برادر مرده اش را با جوشش ایمانی شدید به زندگی بازمی گرداند. فیلم از روی نمایشنامه ای نوشته کی مونک (Kaj Munk) اقتباس شده است. کارل درایر، پس از دیدن اولین اجرای نمایشنامه بر روی صحنه در ۱۹۳۲، دلنگران ساختن فیلمی از آن بود. او اقتباسی تازه از روی نمایشنامه را در ۱۹۵۴ کارگردانی کرد. این فیلم دوم از کلام، چنانچه انتظار می رفت، بیش از فیلم اول بر خطوط عرفانی تکیه داشت و به دلیل زیبایی اشکال و قوالب در بسیاری از صحنه هایش ستودنی است. نویسنده کتاب، کمی پس از نمایش فیلم مولاندر، به دست نازیها کشته شد.

در سال ۱۹۴۴ شاهد بر پرده آمدن داستان کشیش آوازه خوان نوشته بینگ کرازبی (Bing Crosby) بودیم که توسط لئو مک کاری (Leo Mc Carey) و به نام راه خود را می روم (Going My Way) ساخته شد. فیلم ترکیب چسبنده ای بود از احساساتی گری و خوشمزگی، که در آن بینگ با شادمانی و نشاط موفق شد کلیسایی را سازمان دهد و یک دسته جوانان خرابکار را به دین و ایمان بازگرداند و از آنها گروه همسرایان کلیسا را تشکیل دهد. نقش یک کشیش پیر مسخره و آتشین مزاج را باری فیتز جرالد (Barry Fitz Gerald) بازی کرد و به جای کم کردن دوغاب دروغین تمام ماجرا بر آن افزود، تا به حدی که طعم ناگواری در دهان باقی می گذاشت که از سخت ترین بمبهای انجیلی بدتر بود. طعمی که تحمل آن حتی سخت تر از فیلم بعدی این شکرسازان بود - ناقوسهای سنت ماری (The Bells of St. Mary) در ۱۹۴۶، که علاوه بر او دوشیزه اینگرید برگمن، یک گروه راهبگان خواننده در آن شرکت داشتند. چنانچه یک منتقد آن دوره با دلسوزی اعلام می کند: روی هم رفته، این یک بینگ زیاده خوب است.

آلدو فابریزی (Aldo Fabrizi) در نقش پدر دن پیترو، در شهر بی دفاع (Open City)، ۱۹۴۵، به کارگردانی روبرتو روسلینی (R. Rossellini) که به گروه ایتالیایی مقاومت زیرزمینی برعلیه نازیها کمک می کند و به جای خیانت به دوستانش، جانش را از دست می دهد، چهره یی نیرومند است. به جز چند لحظه احساساتی، مانند صحنه شکنجه، جنگ و گریز شهر بی دفاع تجربه ای آزارنده، اما الهام بخش است که فابریزی کشیش نماد دهشت و رنج آن است.

فیلم امریکایی همان سال، کلیدهای پادشاهی (The Keys of The Kingdom) (کارگردان جان ام. استال-

John M. Stahl) موضوعی ساده تر از فیلم شهر بی دفاع دارد، مع‌هذا، نقش گریگوری پک به عنوان کشیشی که در کودکی کشته شدن پدرش را به خاطر رومن کاتولیک بودن دیده است، و بعدها خود او به عنوان کشیش به چین رفته، کمال و صمیمیت این بازیگر را در بهترین بازیش داراست. او موفق می‌شود شخصیتی معمولی، غیرمشخص و آراسته بیافریند، که در عین حال یک احمق نیست: در نتیجه فیلم فروتنانه و به یاد ماندنی است.

سمفونی پاستورال (Symphonie Pastorale)، ۱۹۴۶، به کارگردانی ژان دلانوا (Jean Delannoy)، مردی عمیقاً نیک سیرت را معرفی می‌کند که گناهِش از خودفریبی است. در این فیلم تکان‌دهنده فرانسوی مفهومی از نمیس (رب النوع عدالت)، از شکاف و آشوبی در درون قهرمان می‌بینیم که در تراژدیهای یونان باستان دیده می‌شود. پیر بلانشار (Pierre Blanchard) در نقش کشیش بازی می‌کند که از روی ترحم، دختر بچه کوری را به خانه اش می‌آورد و وقتی دخترک بزرگ می‌شود، کشیش عاشق او می‌شود، بدون این که خود بر آن واقف باشد. زن کشیش به حضور دختر معترض است. پسر کشیش هم عاشق دختر می‌شود، که در طول فیلم چشمانش بهبود یافته، اما کشیش ازدواج پسرش را با او ممنوع می‌کند. سرانجام وقتی دختر پی به حقیقت ماجرا می‌برد، خود را غرق می‌کند. داستان فیلم که به طرز فشرده‌ای مجمل است، حال و هوایی ملودراماتیک دارد (اگرچه نه به اندازه بسیاری از تراژدیهای یونان)، و به خاطر بازی ظریف و حساس، هرچند کمی تئاتری بلانشار، از سطحی معمولی فراتر می‌رود. میشل مورگان (Michele Morgan) نقش دختر را به ترتیبی لطیف و شکننده بازی می‌کند، و فیلم به خوبی فیلمبرداری شده است. خلوص بی‌رنگ مناظر برف پوشیده، به عنوان پس‌زمینه، تضادی آرام و طعنه آمیز با افراد رنج کشیده و شکنجه دیده فیلم ایجاد می‌کند.

آقای ونسان (کارگردان موریس کلووش؛ Maurice Cloche) داستان سینت ونسان دپل است که در سال ۱۹۴۷ ساخته شد. موفقیت حیرت‌آور این فیلم در ارتباط با برطرف کردن نیازهای عاطفی آن دوره است. شوق و کشش دزدگان از سیاست به یک آرمانگرایی عرفانی، شاید، پس از کثافت و نکبت یک جنگ طولانی و بیداری گریزناپذیر از خواب و خیالی که پیروزی نام دارد، دلیل اصلی این موفقیت بوده است. در واقع، فیلم به خودی خود متوسط و کند است. فیلم شامل بخشهای مختلفی با شکافهای طولانی است (و ونسان قدیس به طرز مناسبی برای پل زدن روی این شکافها در نظر گرفته شده است) که هیچ‌یک از آنها ساختاری مرتبط ندارند. فیلم از نظر تاریخی دقیق نیست، چه در بعضی جزئیات (مثلاً مرگ ونسان قدیس)، و متأسفانه چه در تصویر رهبری روحانی که اگرچه به صورت فرزند یک کشاورز روستایی به دنیا آمده، یک مرد فرهنگی، روشنفکر، و کامل زمان خود و دنیا می‌شود. فهرست مقامات و فعالیت‌های او چندین صفحه می‌شود، در حالی که در فیلم فقط در باب برپا کردن مؤسسه سن لازار و بیمارستان بچه‌های بی سرپرست سخن رفته است. باید پذیرفت که چند صحنه مؤثر در فیلم وجود دارد. از جمله کشتیهای پارویی، صحنه مرگ غیردقیق، به خصوص صحنه شهر طاعون زده، که تعفن، کثافت، و انحطاط با واقع‌گرایی بیمارکننده‌ای القاء می‌شود. اما این بخشها چیزی به محتوای کلی فیلم اضافه نمی‌کنند، با اینکه پیرفرنه (Pierre Fresnay) بیشترین استفاده را از آنچه در اختیارش گذاشته شده می‌کند، و ما موفق می‌شویم به کمک او سوختن خالصانه یک پیشوای نهضت و یک دوستدار مستمندان را احساس کنیم.

گفتگوها ادیبانه اما کسالت بارند. تصویربرداری فیلم در محدوده زیبایی متوسط تا زیبایی مطلق در نوسان است. چون حتی، مؤلفانی در حد ژان برنار لوک (Jean Bernard Luc) و ژان آنوی



لئون مورن کشیش - ژان پی یر ملویل

(Jean Anouilh) نیز نتوانسته اند حجم اطلاعاتی کاملی را که شامل زندگی این انسان خاص است به دست دهند. بنابراین با موردی متعارف مواجه می شویم، نه کاری استثنایی. غوغایی که فیلم در زمان خود در لندن برپا کرد باعث شد کاریکاتوری در مجله سیکونس (Sequence) چاپ شود: که صفی طویل از پسران دسته همسرایان، راهبان و کشیهایی به لباسهای گوناگون صبورانه بیرون سینما کوزن (Curzon) ایستاده اند و در عین حال نوک تاج پاپ از یک تاکسی که در آن را اسقف چاپلوسی باز نگهداشته نمایان است. ضمناً، ذکر این مطلب نیز ممکن است جالب افتد که هزینه ساخت آقای ونسان به یاری جماعتی از کشیشان و همچنین افرادی غیرروحانی که به این کار علاقه داشتند فراهم آمد. آنان در محله ها می گشتند و به استعانت، از خلق پول می گرفتند. کاتولیکهای عادی اندک اعانه هایشان را به سازمان هر محله پیشکش می کردند. کارگردان فیلم کاتولیک بود اما فرنه (Fernsny) که سالها بود می خواست این فیلم را بسازد پروتستان بود.

در فیلم فراری (The Fugitive)، ساخته شده در سال ۱۹۴۷ توسط جان فورد (John Ford) هنری فاندا (Henry Fonda) نقش کشیش روستایی گمنامی را ایفا می کند که از سکوت یا ترک خدمت در مقابل حکومتی در آمریکای لاتین که مصمم به سرکوبی دین اوست امتناع می ورزد. او از جانب زنی که دختر نامشروعش را خود غسل تعمید داده، ترغیب می شود که از کشور بگریزد، البته بازمی گرداندش و او می میرد. اما خاطره استقامتش جاوید می ماند. گرچه از فیلم انتقادی سخت شد و آن را تقلید ابلهانه از رمان قدرت و افتخار (The Power and the Glory) اثر گراهام گرین (Graham Greene) خواندند، ولی فیلم ساده و بی تکلف است و حال و هوای مکزیک در آن درست از آب درآمده بود.

مرز سرنوشت (The Edge of Doom)، ساخته مارک رایسن (Mark Robson) در سال ۱۹۴۹، داستان راننده جوان کامیونی است که تحت تاثیر اجساس گناهی که نسبت به مرگ مادر دارد و همچنین بی پولی و نفرت مبهمی که از کلیسای رومن کاتولیک دارد و در کشیش محله شان تجسم یافته، پدرش را می کشد، چرا که وی خرج تدفین مادر را متقبل نمی شود. کشیش جوانتری او را راهنما می شود تا اعتراف و توبه کند. گویا که رمان اصلی - که نویسنده اش کاتولیک بوده - تا اندازه ای در مضامین جنایت و استغفار عمیق می شود، اما فیلم شاید به گونه ای گریزناپذیر با چنین اموری سطحیتر مواجه است، و فیلم نامه محزون فیلم به طرز مطلوب مؤثر می افتد و معنا می پذیرد و به واسطه وجود صحنه هایی که بیش از وقایع خود فیلم اهمیت نمی یابند، باز به حزن فیلم افزوده می شود.

داستان یحیی تعمید دهنده قدیس وینسه، کشیش ارس (St. John Baptist Vianney, Cure D'ars) در فیلم بهشت و زمین (جادوگر آسمان) (Heaven and Earth Le Sorcier du Ciel)، اثر مارسل بلیستن

(Marcel Blistene) نقل می شود. او که در سده پیشین می زیسته به خاطر ارزشهای روحانی به نبرد بر علیه ماتریالیسم و الحادی پرداخت که می پنداشت بر روستا و هم ولایتی هایش مستولی شده است. نیکو و تعلیمات ساده وی چنان در خارج از کشور شهره می شود و بر سر زبانها می افتد که خلایق از نقاط دور چون انگلستان برای ارشاد و استعانت نزد او می شتابند. در فیلم شاهد آنیم که او برای نجات جان کسانی که تحت قیمومت اویند، علیه نیروهای اهریمن که در وجود یک آهنگر ملحد (دشمن اصلیش) تجسم یافته، به مبارزه می پردازد. فیلم برای به تصویر کشاندن یک عارف بر پرده، گرچه کاملاً توفیق حاصل نمی کند، ولی جسورانه عمل می کند. همچنین به ژرژ رولن (Georges Rollin) امکان ایفای نقشی را می دهد که بسیار قانع کننده و از نظر جسمانی کاملاً متناسب است.

خاطرات کشیش روستا (Diary of a Country Priest) اثر روبر برسون (Robert Bresson) براساس اقتباس او از رمان کلاسیک ژرژ برنانوس (Georges Bernanos) ساخته شده. هماهنگونه که از عنوان رمان نمایان است، به شکل خاطرات تحریر شده و برسون با ارجاعهای متوالی به این خاطرات توانسته است به ادراک و تحلیل عمیقی از تردیدها، رنج ها، بیماری جسمانی، و انزوای کشیش کاتولیک جوان برسد که خود نویسنده این خاطرات است. او با دلمردگی کودکانه و فقرای منطقه اش رویاروی است و همچنین مقاومت ثروتمندان، یعنی کنت و کنتس شاتو (Chateau). کوشش او از برای حل مشکلات خصوصی و خصوصتهای خانوادگی شان در پس پرده، تفری می آفریند. سلامتس تعضیف شده، بسیار می نوشد، و افزون بر اینها با تردیدی درونی مواجه است. به پزشک مراجعه می کند و در می یابد که سرطان دارد. به دیدار کشیش خلع لباس شده ای می رود که قبلاً همکار بوده اند، و کاتولیک جوان در خانه او که حال معشوقه اش نیز آنجا زندگی می کند جان می سپارد. صمیمیت و خلوصی که ما را به درون زندگی کشیش منزوی می کشاند، و گستره اندک دانشها در باب وجود او به هنگام خاتمه اثر، داستان را که به ظاهر خشک و تلخ می نماید به جای تجربه ای یاس آور که انتظار می رفته به مقوله ای تزکیه کننده و روحبخش تبدیل می کند. فیلم در اماکن اصلی و حقیقی گرفته شده و در آن از کلوزآپ، استفاده مبسوطی شده (همچون بعضی قسمتهای فیلم انجیل به روایت متی (Gospel According to St. Matthew)، اثر پیر پائولو پازولینی، به گونه ای دیگر) و تماشاگر را به یاد ژاندارک کارل تئودر درایر می اندازد، گرچه برسون در آن زمان گویا این فیلم را ندیده بود. کلود لیدو (Claude Laydu) به خاطر بازی حساسش مورد تمجید بسیار واقع شد. شیوه مدیریت برسون، از قرار معلوم باعث بروز چندین دعوی عصبی بین بازیگرانش شد و لاقبل به یک دعوی سخت بین او و بازیگر جوانش انجامید.

پیر فرنه (Pierre Fresnay) در فیلم خدا به آدمها نیاز دارد (Dieu a Besoin des Hommes)، به کارگردانی ژان دولانوا (Jean Delannoy) به سال ۱۹۵۱، نقش ماهیگیری را موسوم به

توما می‌آفریند که خادم کلیسا نیز هست و در جزیره بریتانی که اغلب ماهیگیران و خویشان در آن سکنی گزیده‌اند زندگی می‌کند. کشیش محلی که از اوضاع بدوی آنجا به ستوه آمده جزیره را ترک گفته. پس توما برای انجام وظایف او فراخوانده می‌شود. به جای بررسی اصلی مشکلات یک به اصطلاح کشیش بی‌لباس بیشتر به اتفاقات ملودراماتیک بین روستاییان پرداخته می‌شود، لذا فاقد آن طنزی است که می‌توان در گفتگوها انتظار داشت. مایه تأسف است که فیلم متعادل نیست، چرا که فیلمبرداری خوب است، بازی فرنه خوب و مهمتر از همه حس‌گاہ و بی‌گاہ غریب خالصانه فیلم که نمایانگر اصالت ترس از خداست جالب است و اگر خلاقیت بیشتری به کار گرفته می‌شد اثری چشمگیر و فراتر از معمول پدیدار می‌شد. فیلم جرج هولرینگ (Geroge Hoellering) نیز که مقتبس از نمایشنامه قتل در کلیسای جامع (Murder in the Cathedral)، اثر تی. اس. الیوت (T.S. Eliot) است، در سال ۱۹۵۱ ساخته شد و سکناس آغازین ویژه‌ای داشت که خود مؤلف نوشته بود و بکت را در محضر پادشاه به محاکمه می‌کشاند. به جز این افزونه و طولانی بودن سخنان منادی، فیلم به تقریب اقتباس وفادارانه‌ای از نمایشنامه است. فیلم در کلیسای سینت جان و کلیسای سنت جاتزوود فیلمبرداری شده و خود تی. اس. الیوت که ظاهر نمی‌شود بخش وسوسه چهارم را می‌خواند. نقش بکت را پدر جان گروزر (Father John Groser) که بازیگری غیرحرفه‌ای بود آفرید.

در فیلم لژیون اول (The First Legion)، اثر داگلاس سیرک (Douglas Sirk) به سال ۱۹۵۱ لاقلا شش بازیگر مشهور هالیوود به سرپرستی شارل بویاه (Charles Boyer) در نقش کشیش حضور می‌یابند. داستان در باب شفای معجزه‌آسای کشیشی پیر در شهری کوچک است و متعاقباً زیارت مردمان که از تبعات آن است. آنجا مملو می‌شود از مردمی که برای شفا آمده‌اند که البته بعضی می‌میرند و بعضی چون دخترکی علیل به ایمانشان شفا می‌یابند و الی آخر، تا این که واتیکان بالطبع جویا می‌شود که چه خبر است.

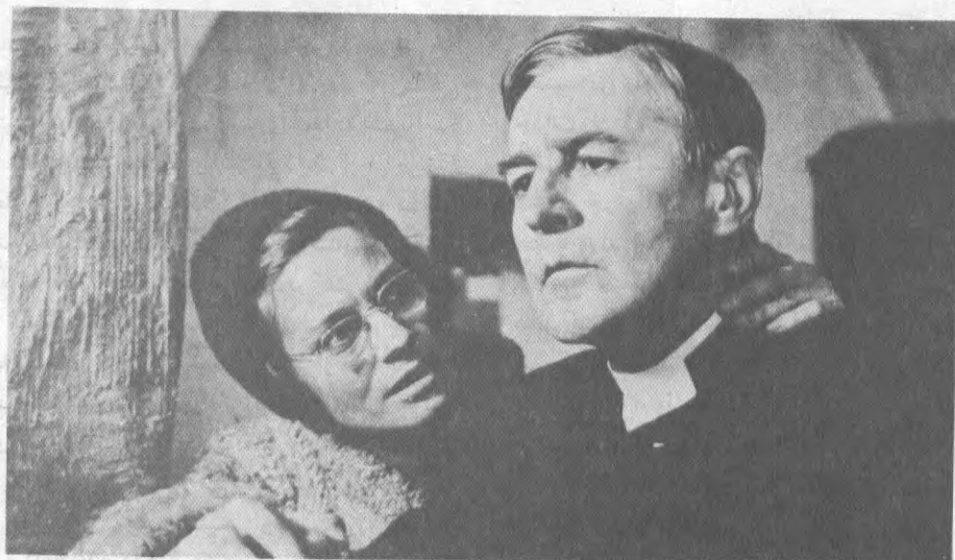
در همین سال از میان فیلمهای سطحیتر، نخستین فیلم از مجموعه دن کامیلو (Don Camillo) ساخته شده که از کمدهای جذاب ولی کاملاً سطحی فرناندل (Fernandel) است. فیلمی از سلسله فیلمهای نزاع کشیش و شهردار کمونیست (جینو چروی - Gino Cervi)، نزاعهایی که هیچ کس در آن صدمه‌ای نمی‌بیند، زیرا هر هنگام که موردی واقعاً به جد رخ دهد توافق به شیوه‌ای کاملاً نامتحمّل انجام می‌پذیرد. نقش فرناندل همان کشیش کاتولیک عادی و صمیمی این گونه کمدها است اما می‌بایست بعضی تولیدات خاص هالیوود را خاطر نشان کرد تا متفاوت بودن اینها در چنین نقشی عادی و مرسوم ملحوظ شود.

فیلم ایتالیایی مریم مجدلیه (Maddalena) ساخته آگوستو جینتا (Augusto Genina) در سال ۱۹۵۴، داستان یک کشیش روستا به نام دُون وینچنزو است که زارعی هوسران علیه او توطئه می‌چیند. او فاحشه‌ای از نزدیکترین شهر به آنجا می‌آورد تا در مراسم جمعه مقدس در نقش مریم ظاهر گردد و چنین به کشیش القا می‌کند که او دختری است یتیم و بی‌گناه. پس شرایط را چنان پیش رو می‌آورد که باعث می‌شود دختر نزد دُون وینچنزو به حقیقت زندگی خویش معترف شود که فرزند نامشروعش را در یک همچون مراسمی سوزانده‌اند و او نزد حضرت سوگند یاد کرده که انتقام خویش را بگیرد. چندین اتفاق متنوع دیگر چون معجزه آشکار مریم مجدلیه باعث آن می‌شود که مردم ده، پی به حقیقت او ببرند و سنگسارش کنند. جینو چروی، نقش مقابل دن کامیلو در فیلمهای فرناندل، نقش کشیش را در چنین معجون غریبی ایفا می‌کند.

چند فیلم دیگر مربوط به کشیشان را در این دوره به اختصار می‌توان فهرست کرد: پیرفرنه دوباره در نقش کشیش، اما این بار خلع لباس شده در فیلم خلع لباس شده (The Renegade Priest-Le Defroque) ساخته لئوژونون (Leo Joannon) ظاهر می‌شود، مونتگمری کلیفت (Montgomery Clift) در من اعتراف می‌کنم (I Confess) اثر



نور زمستانی - اینگمار برگمان



کلیسویونرهای سینما، باید از فیلم وسترن مذهبی چشم‌گرمی در چشم خدا (The Twinkle In God's Eye)، به کارگردانی جرج بلر (G. Blair، ۱۹۵۵) نام برد که در آن میکی رونی در نقش کشیش جنگجو بازی می‌کرد. و نیز همفری بوگارت در نقش کشیش قلبی که به منظور فرار از دست یک فرمانروای چینی، وارد هیأت مذهبی می‌شود، هرچند بعد لو می‌رود، اما سقف گناه کبیره او را به خاطر اعمال نیکی که در آن زمان انجام داده، می‌بخشد! (دست چپ خدا - The Left Hand of God، ۱۹۵۵، E. Dmytryk) به کارگردانی ادوارد دمیتریک.

پدر براون Father Brown (۱۹۵۴)، ساخته رابرت همر (R. Hamer) کشیش به اضافه کارآگاهی است در کتاب جی. کی چسترتون (G. K. Chesterton) که به خاطر بازی الک گینس در نقش پدر براون درخور توجه است. زیرا با وجود عدم شباهت ظاهری میان گینس و شخصیت اصلی، به دلیل صداقت و اصالتی که گینس در نقش آفرینی از خود نشان می‌دهد، کاملاً قابل قبول می‌شود. جنبه مذهبی حکایتها، بدان گونه که چسترتون، آنها را به رشته تحریر درآورده است در بازی ارائه می‌شود و نشان می‌دهد که براون همان قدر که به دنبال مدد رساندن به روحها است، به همان اندازه اعمال ناشایست گناهکاران را برملا می‌کند، اما این نکته را چنانچه با دقت بررسی کنیم در فیلم خواهیم یافت. این کشیش متناقض گو و حیرت آور که گینس نقش او را بازی می‌کند، با کمال میل بالای هر منبری می‌رود. جالبتر از آن باید از فیلم مردی به نام پیتر (Man Called Peter)، به کارگردانی هنری کاستر - H. Koster، ۱۹۵۵، نام برد، که موعظه‌هایش بر بسیاری از مقامات کلیسایی گران می‌آمد. فیلم بر مبنای یک داستان واقعی است، داستان پیتر مارشال (Peter Marshal) که توسط همسرش نوشته شده است، داستان امیدبخش یک جوان فقیر اسکاتلندی است که، پس از این که بر او کاملاً مسلم می‌شود که به دست خداوند از مرگ نجات یافته است، در امریکا به مقام اسقفی نایل می‌شود. هرچند در این فیلم

آلفرد هیچکاک نقش کشیشی را بازی می‌آفریند که متهم به قتل است و بازداشت شده و نمی‌تواند خویش را تبرئه کند، زیرا که اگر چنین کند، راز یکی از اعتراف کنندگان برملا خواهد شد که البته این شخص توبه کننده کسی نیست جز همان قاتل اصلی. فیلم که در کبک فیلمبرداری شده لحظات اضطراب آور منحصر به فرد هیچکاک را دارد، اما در حیطه بررسی وجدان مذهبی اثری سطحی است. رالف ریچاردسن (Ralph Richardson) در فیلم مور افرال (George More O'Ferrall) مقدس و عشقه (The Holly and the Ivy) از روی نمایشنامه وینیارد براون (Wynyard Brown) نقش کشیش موقر روستا را بازی می‌آفریند. گرچه این اقتباس آشکارا تئاتری است، اما داستان این به ظاهر کشیش پیر عزیز که باید تمام مشکلات خانوادگی را از نظر او دور نگاه داشت. و ناگهان در یک کریسمس مصیبت بار، همه سرازیر می‌شوند و همه چیز را بی‌پرده تر و خشنتر از حد متعارف بر پیر مرد آشکار می‌کنند، چنان که انتظار می‌رود، احساساتی و بی‌محتوا از آب درنمی‌آید. گفتگوها که سبک یکپارچه ای دارند محکم و هوشمندانه اند، شخصیتها قابل باور و جالبند، و معنای آن فراتر از چارچوب مقام آشنای روحانیت در کلیسای انگلستان است. در نتیجه فیلمی کوچک، اما خوب پدید آمده است. در همین زمینه، می‌توان فیلم یک زندگی تازه (Lease of Life) (به کارگردانی چارلز فرنند - Ch. Frennd، ۱۹۵۴) با بازی رابرت دانست (R. Donat) در نقش یک کشیش روستا که بیش از یک سال زنده نخواهد بود، مثال آورد. او در پایان عمرش مشکلات خود و مردم را به خوشی حل و فصل می‌کند. فیلم آن گونه که به نظر می‌رسد شاد نیست و گرما و حزن ملایمی دارد، و همچنین بازی صمیمی دانت که به طرزی گریزناپذیر دلپذیر است، حتی دست منتقدان را می‌بندد و آنان اسلحه‌ها را بر زمین می‌گذارند. در فیلم ستودنی در بارانداز (On the Waterfront)، به کارگردانی الیا کازان، ۱۹۵۴، کارل مالدن نقش کشیش خشن را بازی می‌کند، او یکی از آن روحانیان سفت و سخت فیلمهای امریکایی است که به ندرت می‌توان خارج از دنیای سینما پیدا کرد. برای اطلاع

هم، با وجود بازی نسبتاً قوی ریچارد تاد (R. Todd)، معصومیت به گونه‌ی کسالتبار و حزن‌آور عرضه شده، و روی هم رفته عنوان فیلم نوعی پیش قضاوتی در بیننده القاء می‌کند که توجیه فیلم در اثبات آن غلوآمیز است. فیلم جالبتری که در همان سال ساخته شد، زندانی (The Prisoner)، تهیه شده توسط پیتر گلتویل (P. Glenville) است. فیلمی که بازی متعهدانه و موثر الک گینس در آن می‌درخشد. فیلم از نمایشنامه‌ای به همین نام، نوشته بریجیت بولند (Bridget Boland) اقتباس شده است، و اساساً بررسی رابطه کشیشی متهم به خیانت به حکومت استبدادی، و ماجرای بازجویی اوست. نقش بازجو را جک هاوکینز بر عهده دارد که این نقش را با حساسیت تمام بازی می‌کند. قدرت حاکم از طریق آزار دادن، ولی نه شکنجه جسمانی، سعی دارد روحیه اسقف را درهم بشکند و با استنطاقهای پیاپی و تحلیل بردن روح و فکرش به جبر از او اعتراف بگیرد. بازجو، این واقعیت را آشکار می‌کند که کشیش نه به دلیل انجام وظیفه، بلکه برای فرار از پیشینه حقیر و ضعیف، کشیش شده است. او همچنین با خدعه از کشیش اعتراف می‌گیرد که هیچ‌گاه مادرش را دوست نداشته است، و سرانجام برملا می‌کند که ضعفهای اسقف نه به دلیل عزت نفس او، بلکه به دلیل پستی و خواری او است. اسقف علناً به خیانتش اعتراف می‌کند و موهبت نهایی مرگ هم از او دریغ می‌شود. آزادش می‌کنند، و او از زندان به میان مردم خاموشی می‌رود که تا پیش از این محترمش می‌داشتند. در انتهای رویارویی طولانی و غریب این دو نفر، بازجو هم تضعیف شده، و در حالی که عزیمت اسقف را از پشت پنجره‌ای مشبک نظاره می‌کند، در انتظار بازجویی خود است. کنش و واکنش هوشمندانه این دو مرد، هسته اصلی فیلم را تشکیل می‌دهد. در واقع، بیننده آرزو می‌کند که ای کاش فیلم از این چه که هست بهتر و کاملتر می‌بود، و از مدت زمانی که صرف نماهای بیرونی شده و زندگی شهری را نشان می‌دهد و یا از اتلاف وقت بر سر یک ماجرای نامربوط عشقی، ناخشنود می‌شود. فضای تنگی که ترس روانی از محیط بسته زندان را القاء می‌کند، و بازجوییها، با این شکافهایی که در ساختار درهم فشرده فیلم ایجاد شده است، تضعیف می‌شود. لازم به تذکر است که برخلاف باور شایع، داستان براساس شخصیت و زندگی اسقف میندنزنتی (Cardinal Mindzenty) ساخته نشده است، زیرا بریجیت بولند نمایشنامه را پیش از محاکمه و بازجویی اسقف میندنزنتی نوشته بود. وقتی نمایش با موفقیت بر صحنه تئاتر بود، کشیشی بارزاد سیاه، نقش اصلی را بر عهده داشت، و هنگامی که تهیه‌کننده، پتر گلتویل، نمایش را می‌دید، گفت این شخصیت با جامه قرمز بسیار با شکوه خواهد شد، و به همین دلیل نویسنده شخصیت اصلی را به یک اسقف تبدیل کرد.

در پایان دهه ۵۰، دوباره بینگ کرازبی با آواز احساساتی مذهبی در فیلم بگو یکی برای من (Say One for Me)، به کارگردانی فرانک تشلین (F. Tashlin)، بازی می‌گردد. فیلم اتهام جدی (Serious Charge) اثر ترنس یانگ (Trence Young)، هم

از مقوله‌ای کاملاً متفاوت است، تولیدی کوچک و ارزان قیمت، براساس نمایشنامه فیلیپ کینگ (Philip King)، که درباره کشیشی است که یک جوان کینه‌توز او را به تجاوزی بیش‌ازمانه متهم می‌کند. موضوع این فیلم در زمان خود جسورانه بود، و گرچه فیلم بیشتر با وظایف دنیوی سر و کار دارد تا با کشمکشهای درونی و روحی یک کشیش، مع‌هذا توجهی خاص به آسیب‌پذیری یک کشیش در مسایل شخصی دارد. بازی قوی و صمیمانه آنتونی کوئیل (A. Quayle)، در نقش کشیش، فیلم را اعتلا می‌بخشد.

ژان پیرملویل (Jean - Pierre Melville) درباره فیلمش، لئون مورن پشمیش (Leon Morin Priest) (۱۹۶۱)، می‌گوید که موضوع اصلی فیلم عدم امکان تغییر دین (به مذهب کاتولیک) پس از سنی خاص است. فیلم در دوره اشغال نازیها می‌گذرد، و داستان بیوه زن جوان کمونیستی است که در مراسم اعتراف در کلیسا شرکت می‌کند، فقط به قصد این که به کشیش اعتراف گیرنده - هرکسی که باشد - نظر خود را در مورد دین بگوید. با این حال، کشیش در بحث به خوبی استدلال می‌کند و در انتهای بحث کتابهایی درباره این موضوع به زن امانت می‌دهد. زن در آغاز، پس از دریافت این نکته که کشیش جوان و خوش قیافه است، و به دلیل ناکامی خودش به خاطر شرایط جنگ، از ادامه رابطه شان دستپاچه و خجالت زده است، اما بعد، ادامه بحث آنها در الهیات، موجب پیدایش دوستی محکمی میان آن دو می‌شود. سرانجام، زن کاملاً صادقانه به کشیش می‌گوید که به دین او گرویده است. وقتی کشیش در این مورد شک می‌کند، به ذهن زن خطور می‌کند که در واقع مرد را دوست می‌دارد. کشیش تا حدی خود را نسبت به چرخش این ماجرا مسئول می‌داند، زیرا در تمام مدت از مظاهره‌ای که هر دوی آنها را تهدید می‌کرده، آگاه بوده است. حل این مشکل از طریق همدردی و همبستگی فراهم می‌آید، هرچند که این همبستگی را (در قالب پایان جنگ و اعلام آزادی) سرنویشت برای آنها رقم زده، با اراده و تصمیم بدان نرسیده‌اند. شرایط بیرونی اشغال، جنگ، جنبش زیرزمینی، عدم اطمینان به زندگی و زنده بودن با بصیرت در جلوی چشم ما شکل می‌گیرد و باعث می‌شود که کشش شدید عاطفی در وضعیت خصوصی این دو نفر کاملاً طبیعی به نظر رسد. شاید بازی شگفت‌آور ژان پل بلمونودو (J - P Belmondo) موفقیت قطعی فیلم را تضمین کرده است. او چه در حال بازی با دختر خردسال زن بیوه، چه در مخالفت کامل با استدلالهای زن، چه در ترغیب او به دوستی، به طرز آگاهانه، اما نه شخصی، فقط به منظور کمک به تنهاییشان موفق می‌شود نقش لئون مورن را به عنوان یک کشیش و یک مرد همواره قابل باور و دوست‌داشتنی عرضه کند.

اسپنسرتررسی در فیلم شیطان در ساعت ۴ (The Devil At 4 O'clock) (به کارگردانی مروین لی روی Mervyn Leroy، ۱۹۶۱) دوباره در نقش کشیش دائم الخمر، اما ذاتاً خوب، در جزیره مستعمره‌ای در دریای جنوب، ظاهر می‌شود. جزیره طوری عرضه می‌شود که گویی بیننده قبلاً آنجا بوده است. در جزیره، یک شهرک جذامیان و یک آتشفشان هست. فیلم





بکت - براساس نمایشنامه‌ی ژان آنوی

نمایشنامه‌ی «بکت» اثر ژان آنوی، یکی از مهم‌ترین آثار مدرنیسم در نمایشنامه‌نویسی است. این اثر در سال ۱۹۵۲ در برلین به نمایش درآمد و به دلیل ساختار پیچیده و استفاده از زبان نمادین، به یکی از آثار شاخص قرن بیستم تبدیل شد. نمایشنامه در یک فضای تاریک و بسته قرار دارد که تنها با نورهای نقطه‌ای روشن می‌شود. شخصیت‌ها در یک بازی کلامی و نمادین درگیرند که به تدریج به یک تراژدی منتهی می‌گردد. این اثر به دلیل استفاده از زبان نمادین و بازی با مفاهیم فلسفی، به یکی از آثار مهم مدرنیسم در نمایشنامه‌نویسی تبدیل شد.

ربانی را با گروه کوچکی از مردم ناحیه اش برگزار می‌کند. در میان این گروه معشوقه اش که معلم مدرسه است و ماهیگیری به نام یوناس (یحیی) حضور دارند. سپس ماهیگیر به خاطر ترس روانی از بمب اتمی که در اختیار چینپها قرار گرفته، نزد توماس کشیش می‌آید تا آرام شود. توماس قادر نیست به او کمک کند - برعکس، خود حس نومیدی و گم‌شدگی را بر یوناس آشکار می‌کند. بعد توماس که حتی قادر نیست به معشوقه اش پاسخ دهد، با خشونت درخواست ازدواج او را رد می‌کند، به این بهانه که نمی‌تواند خاطره همسرش را فراموش کند. ماهیگیر در عین نومیدی خود کشتی می‌کند. این واقعه، تدریجاً سرمایی که توماس را احاطه کرده تخفیف می‌دهد و هنگامی که سوز شامگاهی جای خود را به سرمای تاریکی می‌دهد، توماس در کلیسای خالی، که فقط معلم و دستیار علیش در آن حضور دارند، مقدمات مراسم دعای شامگاهی را فراهم می‌کند. مرتا (معلم) در انتظار با خود می‌گوید: اگر فقط می‌توانستم او را از این خلاء نجات دهم و از خدای دروغینش دور کنم. اگر می‌توانستم با هم مهربان باشیم، اگر می‌توانستیم در حقیقتی باور کنیم - اگر می‌توانستیم باور کنیم... نور زمستانی یکی از سردترین فیلمهایی است که تاکنون ساخته شده، این فیلم به طوری ملموس سرد است. (عین جملات برگمان در فیلمنامه چنین است) صحنه خارجی: «باد سرد

ملودرامی متوسط است، و فوران آتشفشان - که غیرمنتظره نیست - شاید در ماجرای فیلم تفسیری خاص دارد. بازسازی مجدد قدرت و افتخار، اثر گراهام گرین، (به کارگردانی مارک دانیلز - M. Daniels، ۱۹۶۱) حتی با حضور لارنس الیویه در نقش کشیشی الکلی، اشتیاق چندانی بر نمی‌انگیزد. فیلمی که بالقوه جالبتر است (صرفنظر از عنوانش) کشیش لوطی (The Hoodlum Priest) (به کارگردانی ایروین کرشنر - Irvin Kershner، ۱۹۶۱) نام دارد که بر اساس داستان واقعی یک کشیش، به نام پدر کلارک، ساخته شده، تلاش او برای کمک به بزهکاران و مجرمان باعث می‌شود که خود او نیز همچون جنایتکاران مطرود جامعه شود. به گفته دان موری (Don Murray) که هم نقش کشیش را بازی می‌کرد و هم در تهیه فیلم مشارکت داشت، شخصیت کشیش بیش از حد آبکی شده، زیرا کمی بیش از یک کشیش معمولی در میان دیگر انسانها عرضه شده است.

**نور زمستانی (Winter Light)** اثر اینگمار برگمن را، نقادان، اثری سترون و بی‌بار ارزیابی کرده‌اند، لکن سترونی روح موضوع آن است و از تمام شیوه‌های سینمایی و نمایش استفاده شده تا این جنبه شخصیت کشیش ارزیابی و تحلیل شود و مورد بحث قرار گیرد. اول بار او را در صحنه‌ای می‌بینیم که مراسم عشاء

بکت به عنوان رفیق خوشگذران پادشاه به یک اسقف پرهیزگار منعطف، و با لحظاتی از قدرت و وقار. چند سکانس از نظر بصری زیبا هستند و برخی صحنه‌ها و لباسها بدان گونه‌اند که گویی واقعاً با آنها زندگی شده و برای فیلمبرداری اجاره نشده است. اما فیلم به عنوان یک تأمل تاریخی یا بررسی رشد روحی یک فرد همواره سطحی می‌ماند، به خصوص با نادیده گرفتن برخی حقایق پر دردسر تاریخی، از قبیل این که بکت دوازده سال یا حتی بیشتر از هنری بزرگتر است.

مردی برای تمام فصول (A Man for all Seasons) در فصول آینده بررسی شده است، در اینجا فقط به بازی پر عظمت و با ابهت ارسن ولز در نقش ولسی (Wolsey) و بازی سیریل لاکهم (C. Luckham) در نقش کرانمر (Cranmer) اشاره می‌شود.

چندین فیلم مستند و نیمه مستند درباره زندگی پاپ‌های معاصر ساخته شده است. قدیمترین آنها، احتمالاً فیلم کمپانی امریکن بیوگراف (American Biograph) است، موسوم به لئوی سیزدهم در واتیکان (Leo XIII in the Vatican) که در ۱۹۰۰ ساخته شد. پاته (Pathe)، در ۱۹۰۵ مرگ لئوی سیزدهم و جانشینی پیوس دهم (Pius X) را بازسازی کرد. در فیلم جشنواره بزرگ کاتولیک (The Great Catholic Festival) (۱۹۱۳) پیوس دهم شخصاً ظاهر شد. در ۱۹۵۲ فیلم ساده‌ای از زندگی همین پاپ در رم ساخته شد، که بازیگر انگلیسی، هنری ویدن (Henry Vidon) نقش اصلی را برعهده داشت. فیلم واقعیات را به طرز نمایشی بازساخته بود تا جالبتر باشد، اما از نظر اعمال داخل واتیکان حاوی نکات جالبی بود. نسخه آمریکایی فیلم بسیار بد دوبله شده بود. فیلم تاجگذاری پاپ ژان بیست و سوم (۱۹۵۸) نخستین موقعیتی است که برای فیلمبرداری رنگی از چنین مراسمی به دست آمده است. در فیلم زندگی پاپ جان، به نام و مردی آمد (And There Came a Man)، به کارگردانی ارمانو اولمی (Ermanno Olmi)، ۱۹۶۵ رد استایگر نقش هنرپیشه و گزارشگر را توأم با بازی می‌کند. فیلم ملغمه‌ی است از فیلم مستند، مقابله‌های تاریخی و وقایع بازسازی شده، که منبع اصلی آن مجله دل انیما (Dell' Anima) است. ■

## ترجمه 'سودابه فضایی

### پانویس ها:

۱. جزیره انسان، یکی از جزایر انگلستان در دریای ایرلند: بین ایرلند شمالی و انگلستان.
۲. حرف A را به رنگ سرخ بر لباس زنان زانیه می‌دوختند.

و تیره، نور اندک خاکستری، بارش برف، کم ولی مشخص « صحنه داخلی: « کلیسای کهنه و نیم خالی، اتاق تعویض لباس کشیش، یک کلاس درس متروک ». توماس بیمار است - گلودرد سختی دارد. به قول پیتر کوی (Peter Cowie): بیماری جسمانی او جنبه ظاهری و ملموس بیماری روحی و درونی او است. او مضطرب و وا زده است، بعد از مرگ همسرش در پنج سال پیش، تنها زندگی می‌کند. و اینک احساس می‌کند که خدا او را تنها گذاشته. ساختار تنگ و به هم فشرده فیلم، جدایی شخصیت‌های فیلم را تشدید می‌کند و نشانه این تنهایی است. فیلم بیش از همه در باب شکست در برقراری ارتباط است و به طعنه مراسم دسته جمعی عشاء ربانی را در آغاز فیلم می‌آورد.

اسقف (Cardinal)، به کارگردانی اتو پرمیننجر (Otto Preminger) ۱۹۶۳، فیلمی طولانی است براساس کتابی نوشته هنری مورتن رابینسن (H. Morton Robinson)، این داستان زندگی کشیش جوانی موسوم به استفن فرمویل (S. Fermoy) را از قبولش در جامعه کلیسا به سال ۱۹۱۷، تا انتصابش به مقام اسقفی در سال ۱۹۳۹ دنبال می‌کند. به این داستان، مجموعه‌ای از موضوعات مختلف اضافه شده که این کشیش کاتولیک باید تصمیم بگیرد چه برخوردی با آنها داشته باشد که وجدانش بپذیرد. با چنین گستردگی در تعداد شخصیتها و گوناگونی صحنه‌ها و کثرت سالها (سیاهه بازیگران بسیار مفصل است و پر است از پدرهای روحانی، کشیשהا، اسقفها، و خواهران روحانی) روشن است که نمی‌توان در مورد تمام مسائلی که در فیلم به آنها اشاره شده، از ازدواج با خارجیان گرفته تا بیرون کردن نازیها، عمیقاً جستجو کرد، با این همه، فیلم در سطح خود به عنوان یک حماسه ۷۰ میلیمتری که از روی رمانی پر فروش ساخته شده، به ۱۷۵ دقیقه طول فیلم، می‌آورد.

در ۱۹۶۴ ریچارد برتن، به نقش بکت (Becket) در فیلمی به همین نام، براساس نمایشنامه‌ی بی از آنوی (Anouilh) ظاهر شد و همچنین به نقش پدر لارنس شانن (L. Shannon) در شب ایگوانا، نوشته تنسی ویلیامز به کارگردانی جان هیوستن. در این فیلم، او به دلیل رسوایی ناشی از ارتباطش با دختری جوان از کلیسا اخراج شده بود، و راهنمای گروهی معلمه از طرف یک بنگاه مسافرتی در سفر به مکزیک شده بود. فیلم حالت کمدی یا حتی هجویه را دارد، مع هذا حقایقی درباره وضعیت یکی دیگر از کشیشان ناکام را به دست می‌دهد. بکت، ساخته آنوی (به کارگردانی پیتر گلنویل)، بیشتر یک استعاره طنزآمیز تاریخی است تا یک گاهشمار دقیق از شخصیت بکت. فیلم بر مبنای نمایشنامه جلو می‌رود و شخصیت پردازی برتون تا جایی که نویسنده مجاز داشته پیش می‌رود، یعنی در حد تغییر قابل باور